

## در سوگ دکتر مردخت برومند

مردختا رفقی و دل‌ها فسرده	رفقت ما را به چنگ غم سپرده
رفتی و با خویش بردی خوی خوش	لطف و مهر و صحبت دجوی خوش
رفتی و غم در تن ما خانه کرد	بوم غم در کنج دل‌ها لانه کرد
رفتی و ما را به اندوهی گران	هم‌نوا کردی و رنجی بی‌گران
دخت بودی مهر عالم‌تاب را	رفتی و بردی ز دل‌ها تاب را
رفقت خون در دل اقوام کرد	جمله را آشفته از آلام کرد
بود شوق زندگی در سر ترا	کی توان دیدن کفن در بر ترا
آن قد و بالا و آن والا صفات	کی کنم باور که دل کند از حیات
آه آه از درد جانفرسای تو	و آن غم‌آگین ناله‌های نای تو
کاخرت از پاکند آن درد سخت	سهل روی تخته آوردت ز تخت
ای دو صد لغت بر این ایام باد	لعن حق بر دهر بدفرجام باد

مردم‌تأ مهربان بودی چو مهر	نور ایمان نیک تابیدت ز چهر
ادعا کم داشتی، دانش فزون	با دلی فارغ ز ترغند و فزون
بود روشن چهره‌ات آینه‌وار	در رخت اخلاص و رأفت آشکار
بودی اسادی فزون آزادگیش	عشق ورزیدی به ساگردان خویش
بی‌ریا بودی و میکروی و صمیم	زین سبب گردیده در دل با مقیم
بذر شور و شوق در دل کاشتی	انس با «سعدی» و «حافظ» داشتی
بود با شعر و ادب دمسازیت	با اساتید سخن همرازیت
نی زنی چونین نمیرد بی‌خلاف	بلکه چون سیمغ می‌خسبد به قاف
ز آن که جز خوبی نبودت کار و کشت	ایزدت بخشد بهین جا در بهشت
در جوار رحمت حق شاد باش	در بهشت از هرگزند آزاد باش

ادیب برومند